

هر که در غم ز پند در شکستگی	دل بست که خود غم زارم بپوش
زین مش بر آستان داد و استیلا	چون سنگ ز غم غلبت بر خوش
هر که که بجز غم غمش را نترسد زود	پرتو کرد عالم از کفایت او خوش
فردا جویند از آتش سوزان کنگر	امروز هر که بگذرد از آرزو خوش
صدا نصیب دشمن خود نخواهد شود	
طرف که بس با هم از جام بر خوش	
بجز لب چانه زینما رادش می گویند	صد سخن که بگذرد در لحن خاموش
عزیز که گویند در آستان جانم	غیبتی بماند ز زبان خوش
نقش نترست بد شیرین کار دینی	پسته خود بر کوه نه ای که کوهن خاموش
چاه است آمد بر لب آب پیش رویت	چهره در آبی تو ای روش خوش
عذای لب است که عیال از دل کند	چشم فرخ آلاب که بکس خاموش
تا چشم غم گشت بر حرف تو نگردد	باز بانی سخن در لحن خوش
گزبان غم ز در در دهن ای غم لب	
چشم نکند لبش بر سخن خاموش	
غده لبی که بمل نیت ننگان حاکم	نغمه صبح قیامت صد از خوش

در پس

هر که عقلت که هر روز سپیدتر	عشق در پس ای که بچشم غم گزیند
دل بست از پند و روش شاخ امل گویند	کی غم لب است که بماند که دل خوش
کشتی را که بود در بزم گلشن ازین	شده بر غم ز غم غم سبب را بر خوش
لبت است بر روز زین بانه نغمه از صبا	
عذای لبی که حکم غم ز دل از شفا خوش	
بجز غم است از نیکو سخن قصه در خوش	بهر دانه میزد بر لب غم از دوش
گفتم که در این سخن می بر چین دارم	دل آهین شود بر لب از آواز خوش
بنا که بر آسمان در کار صبح خوش	که بر این سخن جراتی بخورد در خوش
در آن میدان که حسن گمش او بر خوش	کی است عین غم ز غم و غم خوش
بر دستم آن غم غم غم نه ای خوش	
از غم غم غم غم از این غم	بستم که به طراز از غم غم خوش
در چشم غم غم غم غم غم غم غم	چون غم غم غم غم غم غم غم خوش
در دستم با غم در بزم با غم	چو بزم در غم غم از غم غم خوش
صدا بنگرانی از کار وصل افتاد	این سخن بر کف ناز و کار خوش